

خنده ها و گریه های پیامبر اسلام



محمد تقی صرفی پور

بسم الله الرحمن الرحيم

خنده ها و گریه های پیامبر اسلام

خنده و تعجب پیامبر (صلی الله علیه و آله) از زودملال و
خسته شدن بنی آدم

نقل شده که مردم مدینه از خشکسالی و کمی باران، در
نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) شکوه کردند و از
حضرتش خواستند که برای نزول باران دعا کند.
حضرت به آنان فرمود: در فلان روز بیرون بیایید و
صدقه بدهید. در موعد مقرر حضرت به اتفاق مردم از
خانه هایشان بیرون آمدند و به مصلا رفتند و نماز
خواندند و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دعا کردند
بلافاصله باران فراوانی نازل شد تا حدی که سیل راه
افتاد و مردم آمدند خدمت حضرت و عرض کردند: از
خدا بخواه باران را برگرداند. در این لحظه پیامبر (صلی
الله علیه و آله) که بالای منبر بود، به شدت خندید، به

خاطر تعجب از زودرنجی فرزند آدم. سپس دستانش را بلند کرد و گفت: «اللَّهُمَّ حَوَّالَيْنَا وَلَا عَلَيْنَا...»؛ «خدایا! باران را، بر اطراف و پیرامون ما بباران، نه بر سر ما

پس از آن بود که ابرها از بارش بر شهر مدینه دریغ کردند، گویی خیمه ای بر بالای شهر زده شد؛ به طوری که باران بر اطراف شهر و مراتع می بارید اما قطره ای از آن بر شهر نازل نمی شد.

در برخی از روایات آمده است: وقتی مدینه به صورت خیمه درآمد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به شدت خندید و فرمود: خداوند ابوطالب را خیر دهد! اگر زنده بود چشمش روشن می شد. چه کسی کلام او را برای ما می خواند؟ علی (علیه السلام) از جا برخاست و گفت: یا رسول الله، گویا منظور شما این شعر است

وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ *** ثَمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ
...لِلْأَرْمِلِ¹

¹ بحار الأنوار، ج 20، ص 300

گریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام جدایی اش از ابوطالب

واحدی گوید: در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دوازده سال سن داشت، قریش تصمیم گرفتند کاروانی تجاری، با سرمایه و اموالی زیاد روانه شام کنند و ابوطالب هم تصمیم گرفت آن کاروان را همراهی کند. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) نیز میل داشت همراه عمویش به این سفر برود. وقتی ابوطالب به چهره او نگریست، حالش منقلب شد اما عموها و عمه های او، که از این مسافرت خشنود نبودند، با او صحبت کردند و گفتند: نوجوانی چون او را نباید در معرض مشکلات سفر و امراض قرار داد. همان گونه که خود ابوطالب هم چنین فکر می کرد و تصمیم داشت برادرزاده اش در مکه بماند، ناگهان ابوطالب دید، محمد (صلی الله علیه و آله)، برادر زاده اش گریه می کند. به او گفت: فرزند برادرم! شاید گریه ات از این جهت باشد که احساس

کرده ای من تو را در مکه تنها می گذارم و خودم به مسافرت می روم؟ حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) گفت: آری، چنین است. ابوطالب گفت: نه هرگز از تو جدا نمی شوم. همراهم حرکت کن و پیامبر در آن سفر با ابوطالب همراه شد^۲

خنده پیامبر (صلی الله علیه وآله) از جزع شیطان

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) غروب روز عرفه (در عرفات) برای امت خود دعا کرد که بخشیده شوند، حتی از مظلالم و خون های ریخته شده (حق الناس)، این دعایش اجابت نشد. صبح مزدلفه (صبح عید قربان در مشعرالحرام) همان دعا را کردند که اجابت شد، حتی در مورد مظلالم و خون. (شیطان بی تاب شد) و پیامبر (صلی الله علیه وآله) از بی تابی شیطان خندید^۳

^۲ دلایل النبوه، ص 230

^۳ اعانة الطالبین، ج 2، ص 315

گریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به یاد همسر باوفایش
: خدیجه (علیها السلام)

امّ سلمه (از همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله)) ...
گوید: وقتی که نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از
خدیجه یاد کردیم، حضرت گریه کردند و فرمودند:
خدیجه! و مانند خدیجه کجاست؟ او زمانی مرا تصدیق
که همه مردم تکذیب کردند و در راه دین خدا مرا قوّت
بخشید و با مال خود، اسلام را یاری کرد. خدای عزّ
وجلّ مرا فرمان داد که خدیجه را به خانه ای از زمرد در
بهشت، که در آن رنج و مشکلی وجود ندارد، بشارت
دهم^۴

خنده پیامبر (صلی الله علیه و آله) از پیروزی امّ هانی بر
: برادرش علی (علیه السلام)

پیامبر(صلی الله علیه و آله) بعد از فتح مکه اعلان کردند
که خون چند نفر هدر است، آنان را هر جا یافتید
بکشید؛ از جمله آنها دو مرد از (قبیله) بنی مخزوم بودند
که به اُمّ هانی پناهنده شدند و علی(علیه السلام)وقتی آن
دو را دید، شمشیر کشید تا بکشد، اُمّ هانی میان حضرت
و آن دو مرد حایل شد و شمشیر را از علی گرفت و بر
او غالب شد و در خانه اش را بر روی وی بست و
علی(علیه السلام) اصرار کرد اما او اجازه نداد و گفت:
(حاکم) میان من و تو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) !
پیش از آن که نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله) بیایند، خبر
به حضرت رسید. پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) وقتی
علی و اُمّ هانی را دید، خندید و به علی(علیه
السلام)فرمود: ای ابو الحسن، اُمّ هانی بر تو پیروز شد؟!
علی(علیه السلام) گفت: ای پیامبر خدا(صلی الله علیه
و آله) به خدا سوگند او نمی تواند کاری انجام دهد تا
این که شمشیر را از دستم گرفت

پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: اگر همه مردم از ابوطالب بودند، همه شان این گونه شدید و قوی بودند.

سپس پیامبر (صلی الله علیه وآله) در حالی که خنده بر لب داشتند، به ام هانی فرمودند: ما آن دو نفر را مهدور الدم دانستیم.

امّ هانی گفت: ای فرستاده خداوند، من آن دو را پناه داده ام، ایشان را بر من ببخش. پیامبر فرمود: ای امّ هانی، هر که را تو پناه دادی ما پناهش دادیم و به علی (علیه السلام) فرمود: از آن دو صرف نظر کن و ایشان را به خاطر امّ هانی آزاد بگذار^۵

گریه پیامبر (صلی الله علیه وآله) در کنار قبر مادرش در ابواء

^۵ شرح الأخبار، ج ۳، ص ۲۱۷

از ابن عباس و غیر ایشان نقل شده است: ...هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جریان عمره حدیبیه به سرزمین ابواء رسید، فرمود: خداوند به من اجازه داد که قبر مادرم را زیارت کنم، سپس کنار قبر مادر رفت و آن را مرتب کرد و بر آن گریست. مسلمانان نیز به خاطر گریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) گریه کردند^۶

گریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مرگ فاطمه بنت

اسد

امام صادق (علیه السلام) فرمود: هنگامی که فاطمه بنت اسد، مادر امیر مؤمنان (علیه السلام) درگذشت، علی (علیه السلام) نزد پیامبر رفت. پیامبر از او پرسید: ابوالحسن! کاری داری؟ عرض کرد: مادرم از دنیا رفت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: به خدا سوگند او مادر

^۶ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۱۶۲

من هم بود و در این هنگام بر مرگ فاطمه بنت اسد گریست و گفت: ای وای مادرم!^۷

گریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مرگ ابوطالب

ابن سعد با واسطه نقل کرده که علی (علیه السلام) فرمود: وقتی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را از رحلت ابوطالب خبر دادم، حضرت گریست و فرمود: او را غسل بده و کفن کن و من هم چنین کردم^۸

خنده پیامبر (صلی الله علیه و آله) از قضای خدا درباره بنده مؤمن

امام صادق (علیه السلام) از پدرانش نقل کرده که: روزی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) خندید، آن گونه که دندان های آخرش نمایان شد، و در این هنگام فرمود: از من نمی پرسید به خاطر چه چیزی خندیدم؟

^۷ کافی، ج ۱، ص ۴۳

^۸ تلخیص الحبیر، ج ۵، ص ۱۵۰

گفتند: چرا ای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) ! فرمود:
تعجبم برای فرد مسلمان است که خدای سبحان هیچ
قضایی درباره او ندارد، جز این که در عاقبت امر به خیر
و صلاحش خواهد بود^۹

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روزی با یاران خود نشسته
بودند که حضرت لحظه ای خندید و آنگاه فرمود: از
من نمی پرسید که چرا و برای چه چیزی خندیدم؟
گفتند: ای فرستاده خداوند، از چه رو خندیدی؟ فرمود:
تعجب کردم از کار شخص مؤمن که همه اش خیر
است. اگر چیزی که مورد علاقه اوست به او برسد،
حمد خدا را می گوید و این به خیر اوست و اگر چیز
ناخوشایندی به او رسد، صبر می کند که این هم به خیر
اوست و هیچ کس نیست که تمام امورش خیر باشد جز
بنده مؤمن.^{۱۰}

^۹ شیخ صدوق، توحید، ص 401;

^{۱۰} مسند احمد، ج 6، ص 16

گریه پیامبر (صلی الله علیه وآله) هنگام خروج از مکه

پیامبر (صلی الله علیه وآله) پس از حجّة الوداع، هنگام خروج از مکه، پیوسته نگاه به کعبه می کرد و می گریست.

نقل شده که پیامبر (صلی الله علیه وآله) هنگام هجرت و خروج از مکه به سوی مدینه، پیوسته نگاه به خانه خدا می کرد و می گریست و این گریه به خاطر اندوهی که بود از جدایی خانه خدا برای حضرت پدید می آمد^{۱۱}

و قرطبی در تفسیرش از ابن عباس و قتاده نقل کرده که: پیامبر (صلی الله علیه وآله) پس از حجّة الوداع، هنگام خروج از مکه، پیوسته نگاه به کعبه می کرد و می گریست و آیه 13 سوره محمد (صلی الله علیه وآله) به دنبال آن، نازل شده است^{۱۲}

¹¹ التبیان، ج 9، ص 288

¹² تفسیر قرطبی، ج 16، ص 223

خنده و شگفتی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از مجادله

بنده با خدا در قیامت

انس بن مالک گفت: روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) خنده یا تبسم کرد و فرمود: از من نمی پرسید که از چه رو خندیدم؟! و سپس افزود: در شگفتم از مجادله بنده با پروردگارش در روز قیامت، که می گوید: پروردگارا! آیا وعده ندادی که بر من ظلم نکنی؟

خداوند می فرماید: آری، وعده دادم

بنده می گوید: من شهادت هیچ کس را علیه خودم نمی پذیرم جز این که از خودم باشد

پروردگار می فرماید: آیا کافی نیست که من و

فرشتگان کرام الکاتبین شاهد باشیم؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: این سخن چند بار رد

و بدل می شود، پس از این، دهان بنده را مهر می کنند

و می بندند و اعضای بدن او سخن می گویند و شرح
می دهند که او چه کرده است

پروردگار خطاب به ایشان می فرماید: دور باشید، آیا با
من مجادله می کنید؟^{۱۳}

گریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مرگ نجاشی پادشاه
حبشه

امام حسن عسکری (علیه السلام) از پدران نقل کرده،
هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) خبر مرگ
نجاشی را از جبرئیل شنید، به شدت گریست (بَکَى بُكَاءَ
حَزِينٍ عَلَيْهِ) و فرمود: برادر شما «أَصْحَمَهُ»^{۱۴} مرد. حضرت
آنگاه به صحرا رفت و از راه دور بر او نماز خواند و
هفت تکبیر گفت و خداوند زمین را برای او هموار

^{۱۳} نیشابوری، مستدرک الحاکم، ج 4، ص 601

^{۱۴} نام نجاشی است.

ساخت؛ به طوری که جنازه نجاشی را دید، در حالی که
او در حبشه بود^{۱۵}

خنده و شگفتی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از یک
رؤیای شگفت انگیز

عایشه گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) از رؤیایی که
مردی برای وی نقل کرد، آنقدر خندید که هرگز ندیده
!بودم از چیزی آن گونه بخندد

محمد بن سیرین گوید: دانستم که آن رؤیا و تأویلش
چیست. خواب این بود که آن مرد دید سرش جدا شده
و او به دنبالش حرکت می کند (و تأویل آن این است
که) سر، پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و آن مرد می
خواست با عمل خود به عمل پیامبر (صلی الله علیه و آله)
برسد ولی نمی توانست.^{۱۶}

¹⁵ عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج 2، ص 252؛

¹⁶ المصنف، ج 7، ص 244

گریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر شهید فخ

امام باقر (علیه السلام) فرمود: وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سرزمین فخ رسید، نمازی را آغاز کرد، در رکعت دوم نماز گریست و مردم چون گریه آن حضرت را دیدند، گریستند. در پایان نماز پرسید: چرا گریه می کنید؟ عرض کردند: از گریه تو می گرییم. حضرت فرمود: وقتی رکعت اول نماز خواندم، جبرئیل بر من نازل شد و گفت: ای محمد (صلی الله علیه و آله) مردی از فرزندان تو در این مکان کشته خواهد شد و شهید همراه او پاداش دو شهید دارد.^{۱۷}

خنده پیامبر (صلی الله علیه و آله) از برخی استغفارها

از علی بن ربیعہ نقل شده که گفت: مرکبی را آوردند که علی بن ابی طالب سوار شود، وقتی آن حضرت پای خود را در رکاب گذاشت، گفت: «بسم الله...» و آنگاه

که بر مرکب نشست، گفت: «الحمد لله...» و سپس سه بار حمد خدا و سه تکبیر گفت و این کلمات را خواند:

«سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ».

سپس خندید. گفتم: ای امیر مؤمنان، از چه رو خندیدی؟ فرمود: پیامبر خدا را دیدم، همین کار را که من انجام دادم او نیز انجام داد و خندید. پرسیدم: ای پیامبر خدا! برای چه خندیدی؟ فرمود: پروردگار از بنده اش تعجب می کند هنگامی که می گوید: «رَبِّ اغْفِرْ لِي» و می فرماید: «بنده من دانست که گناهان را جز من، کسی نمی بخشد».^{۱۸}

گریه پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مرگ فرزندش
ابراهیم:

عایشه گوید: وقتی ابراهیم از دنیا رفت، پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مرگ وی گریست، تا حدی که اشک

های دیدگانش بر محاسنش جاری شد. به او گفتند: ای پیامبر خدا، دیگران را از گریه کردن باز می داری، در حالی که خود اینگونه اشک می ریزی؟! فرمود: این گریه نیست، همانا رحمت است و هر کس که رحم و مهربانی نکند، به او رحم و مهربانی نخواهد شد^{۱۹} و در نقل دیگر آمده است: وقتی اشک های حضرت در مرگ فرزندش ابراهیم جاری شد، فرمود: اشک ها از چشم جاری و قلب اندوهناک می شود ولی ما چیزی نمی گوئیم که موجب خشم پروردگار شود و ما به خاطر تو محزونیم، ای ابراهیم!^{۲۰}

این ماجرا در مورد مرگ فرزند دیگر پیامبر (صلی الله علیه وآله) (طاهر) و یکی از دخترانش هم نقل شده است^{۲۱}

¹⁹ وسائل الشیعه، ج 3، ص 282

²⁰ وسائل الشیعه، ج 3، ص 280

²¹ مجمع الزوائد، ج 3، ص 18

شادی و خنده پیامبر (صلی الله علیه و آله) از بخشیده

شدن گناهکاران در قیامت

از ابوذر (رحمه الله) نقل شده که گفت: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: در قیامت شخصی را می آورند و (به

فرشتگان) گفته می شود که گناهان کوچک وی را بر او عرضه کنید، فرشتگان چنین می کنند، اما گناهان کبیره را از او پنهان می دارند (او با دیدن گناهان خود) می گوید: در چنین روزی چنین عملی را انجام دادم و به گناهان کوچک خود اعتراف می کند، در حالی که از گناهان بزرگش ترس دارد. (به فرشتگان) گفته می شود به جای هر سیئه و بدی، حسنه ای به او بدهید. او! می گوید: من گناهی دارم که اکنون آنها را نمی بینم

ابوذر گوید: دیدم پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به گونه ای خندید که دندان های کناری او هم آشکار شد^{۲۲}

گریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام تلاوت قرآن

پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام شنیدن قرآن گریه می کرد.^{۲۳} آن حضرت به ابن مسعود فرمود: قرآن را بر من قرائت کن. ابن مسعود گوید: شروع به خواندن سوره نساء کردم تا این که به آیه: فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً^{۲۴} رسیدم، دیدم اشک از چشمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) سرازیر شد و فرمود: دیگر بس است

ابوالفتوح رازی در تفسیر خود این روایت را نقل کرده
و افزوده است

^{۲۲} مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۱۳

^{۲۳} سبل السلام، ج ۳، ص ۱۳۱

^{۲۴} نساء: ۴۱، «حال آن ها چگونه است در آن روز که از هر امتی شاهد و گواهی می آوریم و تو را نیز بر آنان گواه خواهیم گرفت؟!»

ابن مسعود گوید: چون به آیه یاد شده رسیدم، حضرت گریه کرد و فرمود: بار دیگر، از اول تلاوت کن. باز شروع کردم تا این که به آیه یاد شده رسیدم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیشتر از بار اول گریه کرد و فرمود: بس است^{۲۵}

نقل کرده اند که هرگاه آیه وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً را نزد پیامبر می خواندند، اشک های حضرت جاری می شد^{۲۶}

خنده و شگفتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از شدت نزول باران به دنبال نماز باران و دعای آن حضرت

عایشه نقل کرده است که: مردم از قحطی و خشک سالی نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) شکایت کردند. حضرت خطبه خواندند و دعا کردند و دو رکعت نماز گزار شدند. در پی آن، خداوند قطعه ابری پدید آورد که

²⁵ مستدرک الوسائل، ج 4، ص 277

²⁶ المیزان، ج 12، ص 326

رعد و برقی زد و سپس باران نازل شد. هنوز
پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مسجدش (مسجد النبی)
نرسیده بود که سیل ها به راه افتاد! وقتی حضرت دیدند
مردم با سرعت و شتاب

به خانه هایشان می روند، به شدّت خندیدند و گفتند:
«أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنِّي عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ»^{۲۷}

گریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام غروب آفتاب

از امام باقر (علیه السلام) نقل شده که فرمود: هرگاه
(هنگام غروب)، سرخی خورشید بر قله کوه ها آشکار
می شد، اشک از دیدگان پیامبر می ریخت و می گفت
خدایا! روز را به پایان می برم در حالی که از ظلم هایم
به عفو تو، از گناهانم به مغفرت تو، از ترسم به امان تو،
از ذلّتم به عزّت تو، از فقرم به غنای تو، از صورت

فرسوده و فانی شونده ام به چهره و وجه باقی و کریمانه
!تو پناه می آورم

خدایا! عافیتم ده و از کرامتت شکوهم ببخش و
در رحمتت قرارم ده و از شرّ آفریدگانت؛ از جنّ و انس
حفظم کن، ای رحمان و ای رحیم^{۲۸}

خنده و شادمانی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از ثواب
زیارت امام حسین (علیه السلام)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) روزی بر فاطمه (علیها السلام)
وارد شد و او غذایی از خرما و نان و روغن آماده کرد.
پیامبر (صلی الله علیه و آله) همراه علی، فاطمه، حسن و
حسین (علیهم السلام) غذا را میل کردند. پس از آن، به
سجده رفتند و در سجده گریه کردند، بعد از آن،
خندیده و سپس سر از سجده برداشتند. در میان

حاضران، علی (علیه السلام) که در سخن گفتن با
:پیامبر (صلی الله علیه و آله) جرأت بیشتری داشت، گفت

ای پیامبر خدا، امروز از شما چیزی دیدیم که پیش از
این ندیده بودیم؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:
وقتی با شما غذا خوردم از سلامت و اجتماع شما
خوشحال و مسرور شدم. جهت شکر (این نعمت) بر
:خدای تعالی سجده کردم و جبرئیل نازل شد و گفت
به خاطر سرور و شادمانی که از اهل تو، به تو رسیده
سجده شکر می گزاری؟

.گفتم: آری

گفت: آیا از چیزی که پس از تو بر ایشان می گذرد،
خبر دهم؟

.گفتم: آری، آگاهم کن ای برادرم، جبرئیل

گفت: دخترت نخستین کسی است که به تو ملحق می
شود، پس از آن که به او ستم می شود و حقش را می

گیرند و از ارش منع می گردد و شوهرش مورد ستم
واقع می شود و پهلوی او شکسته می شود

پسر عمویت (علی بن ابی طالب) نیز مورد ستم قرار می
گیرد و از حقش محروم می گردد و کشته می شود

در حق حسن نیز ستم می شود و از حقش محروم می
کنند و او را با سم به شهادت می رسانند

به حسین هم ستم می کنند و از حقش منع می شود.
عترتش را می کشند و بر پیکرش اسب ها می دوانند و
دارایی اش را به سرقت و زنان و فرزندان او را به اسارت
می برند و در حالی که به خون خود آغشته است، دفن
می شود و گروهی غریب و نا آشنا او را به خاک می
سپارند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: (با شنیدن این خبر)
گریستم و گفتم: آیا کسی حسین را زیارت می کند؟
گفت: او را غریبه ها زیارت خواهند کرد. گفتم: کسی

که او را زیارت کند ثواب او چیست؟ گفت: برای او
ثواب هزار حج و هزار عمره است؛ حج و عمره ای که
همه را با تو انجام داده باشد و من (با شنیدن این خبر)
خندیدم^{۲۹}

گریه های پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای فرزندش
حسین (علیه السلام)

عائشه گوید: حسین، فرزند پیامبر بر آن حضرت وارد
شد و با سرعت به سوی او رفت و بر شانه اش قرار
گرفت. جبرئیل به پیامبر گفت: ای محمد، آیا او را
دوست داری؟ فرمود: ای جبرئیل! چرا دوست نداشته
باشم؟

جبرئیل گفت: «پس از تو امت او را خواهند کشت».
آنگاه تربتی سفید به آن حضرت داد و گفت: ای محمد
، فرزندت در این زمین کشته خواهد شد و نام آن

«طف» است. پس از آن که جبرئیل از حضور پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) رفت، همچنان تربت در دست او بود و گریه می کرد. پس از آن، خطاب به من فرمود: ای عائشه، جبرئیل به من خبر داد که فرزندم حسین در سرزمین «طف» کشته خواهد شد و اتمم پس از من، دچار فتنه خواهند شد. سپس به سوی یارانش که علی (علیه السلام)، ابوبکر، عمر، حذیفه، عمار و ابوذر در میانشان بودند، بیرون رفت در حالی که می گریست. گفتند: ای فرستاده خداوند، از چه رو گریه می کنی؟

فرمود: جبرئیل خبر داد که فرزندم حسین پس از من در زمین طف کشته خواهد شد و این تربت را برایم آورد و آگاهم کرد که مرقدش در آن زمین خواهد بود.³⁰

خنده پیامبر (صلی الله علیه و آله) در برابر رفتار خشن اعرابی با حضرت

³⁰ معالم المدرستین، ج 3، ص 34

انس بن مالک گوید: در حال راه رفتن با پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) بودیم و بر دوش حضرت بُرد نجرانی، دارای حاشیه خشن و زبر بود. عربی بیابانی از راه رسید و با سرعت، ردای حضرت را کشید؛ به طوری که وقتی به گردن پیامبر (صلی الله علیه وآله) نگاه کردم اثر حاشیه برد را دیدم. اعرابی در حال گفت: ای محمد، فرماه بده مقداری از مال خدا، که نزد تو است به من بدهند. پیامبر (صلی الله علیه وآله) نگاهی به اعرابی کرد و خندید و آنگاه دستور داد چیزی به او بدهند.^{۳۱}

:گریه پیامبر (صلی الله علیه وآله) هنگام رحلت

پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) هنگام احتضار، که در بستر بود، خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: «...وقت جدایی

من و تو است، تو را به خدا می سپارم، ای برادر. همانا
پروردگار، آنچه نزد اوست برایم برگزیده و گریه و
اندوه من برای تو و این (اشاره به دخترش فاطمه) علیها
السلام)) است، که بعد از من (حق شما را) ضایع
خواهند کرد. مردم تصمیم بر ستم شما گرفته اند و شما
را به خدا می سپارم... چیزهایی به دخترم فاطمه سفارش
کرده و او را مأمور کرده ام که به تو برساند. آنها را
»عملی کن که او (فاطمه) بسیار راستگو است

خدایا! روز را به پایان می برم در حالی که از ظلم هایم
به عفو تو، از گناهانم به مغفرت تو، از ترسم به امان تو،
از ذلتم به عزت تو، از فقرم به غنای تو، از صورت
فرسوده و فانی شونده ام به چهره و وجه باقی و کریمانه
!تو پناه می آورم

سپس فاطمه را در آغوش گرفت و سرش را بوسید و
!فرمود: پدرت فدای تو باد، فاطمه

در این هنگام صدای گریه فاطمه (علیها السلام) بلند شد. پیامبر بار دیگر او را در آغوش گرفت و فرمود: «به خدا سوگند خداوند انتقام تو را خواهد گرفت و به خاطر»! غضب تو غضبناک می شود، پس وای بر ستمگران باز هم اشک از دیدگان پیامبر جاری شد. علی (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند گمان کردم که پاره ای از تنم جدا شد و رفت! به خاطر این که (دیدم) پیامبر (صلی الله علیه وآله) آن قدر گریه کرد که اشک هایش مانند قطرات باران سرازیر شد، تا حدی که محاسن او و پارچه ای که بر او بود، تر شد و او همچنان به فاطمه (علیها السلام) چسبیده بود و جدا نمی شد و این در حالی بود که سر او بر سینه ام بود^{۳۲}

طبق نقلی دیگر، پیامبر (صلی الله علیه وآله) در لحظات آخر عمرش، حوادث پس از خود و رفتار ظالمانه امتش نسبت به علی (علیه السلام) را یاد آورد و فاطمه آن را

شنید و به شدّت گریست و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از گریه فاطمه (علیها السلام) گریه کرد و اشک ریخت. آنگاه فرمود: دختر کم! گریه نکن و فرشتگانی را که همنشین تو هستند آزار نده. این جبرئیل است که به خاطر گریه تو می گرید و میکائیل و صاحب سرّ خدا اسرافیل (هم به خاطر گریه تو می گرید). دختر کم گریه نکن که آسمان ها و زمین به خاطر گریه تو به گریه افتادند.^{۳۳}

خنده و شگفتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سخن

دانشمند یهودی

دانشمندی از یهود نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: ای ابو القاسم، وقتی که روز قیامت به پا شود، خدا آسمان ها را بر یک انگشت و زمین ها را بر انگشت دیگر و آب و خاک را نیز بر انگشت سوم و درختان را بر انگشتی و همه خلایق را بر انگشتی دیگر

می نهد، سپس تکان می دهد و می گوید: حاکم تنها
من هستم

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از این سخن در شگفت
شد و به شدت خندید، تا آنجا که دندان های کناری
حضرت آشکار شد و این آیه را قرائت کردند! و ما
قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ...^{۳۴} «آنها خدا را درست نشناختند»^{۳۵}

گریه های طولانی و شدید پیامبر (صلی الله علیه و آله)

امام کاظم (علیه السلام) از پدرش و او از پدرانیش، از
امام حسین، از پدرش علی (علیه السلام) در بیان حالات
پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به قدری گریه می کرد که
محل نمازش (از اشک) تر می شد. این گریه تنها به

^{۳۴} انعام : ۹۱

^{۳۵} السنن الکبری، ج ۶، ص ۴۴۶

علّت ترس از خدا، آن هم بدون داشتن هیچ جرم و گناه
بوده است.^{۳۶}

امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: ... پیامبر (صلی الله علیه
وآله) آن قدر گریه می کرد که از حال می رفت و بی
هوش می شد. به او گفته شد: ای پیامبر خدا، آیا خدای
عزّ وجلّ گناهان گذشته و آینده ات را نبخشیده است؟
فرمود: آری (اما) آیا من نباید بنده سپاسگزار باشم؟^{۳۷}

چگونگی خنده پیامبر (صلی الله علیه و آله)

امام صادق (علیه السلام) از پدرانش، از علی (علیه
السلام) نقل کرد که: «كَانَ ضَحِكُ النَّبِيِّ (صلی الله علیه
وآله) التَّبَسُّمَ...»؛ «خنده پیامبر (صلی الله علیه و آله) لبخند
بوده است.^{۳۸}

³⁶ بحار الأنوار، ج 10، ص 45

³⁷ تفسیر نور الثقلین، ج 4، ص 317،

³⁸ وسائل الشیعه، ج 12، ص 119

همچنین نقل شده است که تبسم و لبخند پیامبر (صلی الله علیه وآله) از همه بیشتر بوده است^{۳۹}

سیره نویسان نقل کرده اند: پیامبر (صلی الله علیه وآله) هرگاه می خندید، دستش را بر دهان قرار می داد^{۴۰} و نیز روایت شده که بیشتر خنده های پیامبر (صلی الله علیه وآله) به گونه ای بود که دندانهای جلوی حضرت نمایان و دیده می شد.^{۴۱}

چگونگی گریه پیامبر (صلی الله علیه وآله)

سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) در گریه کردن این گونه بود که اشک از چشمانش جاری می شد و آن را از صورتش پاک می کرد ولی صدایش (در گریه) شنیده نمی شد.^{۴۲}

³⁹ الشّمائل المحمّديّة، ص 187

⁴⁰ الإعلام، ج 6، ص 219

⁴¹ سبيل الهدى والرشاد، ج 7، ص 124

⁴² مسکن الفؤاد، ص 97

اصبغ بن نباته روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) یک هفته علی را ندیده بود. دیدند که آن حضرت گریه می کند و می گوید: خدایا! علی نور چشم، قوّت بازو، پسرعمویم و برطرف کننده غم و غصه از چهره من است، او را به من برگردان! و فرمود: برای کسی که از علی (علیه السلام) برایم خبری بیاورد، بهشت را برایش ضمانت می کنم. مردم (برای پیدا کردن علی (علیه السلام)) به راه افتادند. فضل بن عباس او را یافت و پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را به بهشت بشارت داد^{۴۳}

ابن عباس می گوید: روزی من، پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی بن ابی طالب (علیه السلام) به بیرون رفتیم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) سر خود را بر سینه علی (علیه السلام) نهاد و اشک می ریخت. علی (علیه السلام)

⁴³ مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 176؛ بحار الأنوار، ج 39، ص 100

گفت: ای پیامبر خدا، گریه ات برای چیست؟ خداوند
چشمان تو را گریان نکند. فرمود: گریه ام (به خاطر)
کینه هایی است که در دل برخی، نسبت به تو وجود
دارد، که آن ها را برای تو آشکار نمی کنند تا این که
ما از همدیگر جدا شویم^{۴۴}

از امیرمؤمنان (علیه السلام) نقل است که فرمود: در واقعه
خیبر بدنم بیست و پنج زخم برداشت

با این زخم ها خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) رسیدم.
وقتی جراحات های مرا دید، گریه کرد و از
اشک های دیدگانش گرفت و بر جراحاتم کشید. در
همان لحظه از درد و رنج زخم ها راحت

شدم^{۴۵}

^{۴۴} مناقب امیرالمؤمنین (علیه

السلام) ، ج ۱ ، ص ۲۳۱

^{۴۵} کمال الدین و تمام النعمه ، ص ۵۴۲

وقتی علی (علیه السلام) از غزوه احد برگشت، هشتاد زخم بر بدنش وارد شده بود. در حالی که زخم های خود را مداوا می کرد و همانند یک قطعه گوشت خُرد شده بر روی فرش افتاده بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای عیادت از او وارد شد. وقتی وی را در آن وضع دید، گریه کرد و فرمود

مردی که این گونه در راه خدا مصیبت ببیند، بر خداست که (آنچه حق اوست) در موردش انجام دهد و انجام خواهد داد (الاختصاص، ص 158 ؛ بحار الأنوار، ج 40، ص 114)

علی (علیه السلام) در غزوه أُحُد، دشمنان را از چپ و راستِ پیامبر (صلی الله علیه و آله) دور می کرد. آن حضرت آنقدر جنگید که شمشیرش شکست و سه تکه شد! آن را نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) برد و عرض کرد: این شمشیر من است که قطعه قطعه شده، آیا من به بیعتم وفا کردم؟

حضرت فرمود: آری، و آنگاه ذوالفقار (شمشیر مخصوص) را به او داد و چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) دید از شدت جنگ و خستگی ناشی از آن، پاهای علی (علیه السلام) توهّم می رود سرش را به سوی آسمان گرفت و در حالی که گریه می کرد، گفت: خدایا! وعده ام دادی که دینت را یاری کنی و اگر بخواهی ناتوان نیستی.^{۴۶ ۴۷}

پیامبر اکرم (ص) درباره شوخی می فرمایند: «خداوند، انسان شوخ طبعی را که در شوخی خود راستگو باشد،⁴⁸ مؤاخذه نمی کند».

مرا به هشت گردو فروختند

روزی پیامبر، به همراه بلال، از کوچه ای می گذشتند. بچه ها مشغول بازی بودند. بچه ها تا پیامبر را دیدند،

⁴⁶ <https://hawzah.net/fa/Magazine/View/4789/6250/68086>

⁴⁷ بحار الأنوار، ج 29، ص 182

⁴⁸ نهج الفصاحه، حدیث 160.

دور او حلقه زدند و دامنش را گرفتند و گفتند : همان
طور که حسن و حسین را بر شانه تان سوار می کنید، ما
. را هم بر شانه خود سوار کنید

بچه ها هر یک گوشه ای از دامن پیامبر را گرفته بودند
و با شور و اشتیاق، همین جمله را تکرار می کردند .
پیامبر با دیدن این همه شور و شوق، به بلال فرمودند : «
ای بلال ! به منزل برو و هر چه پیدا کردی، بیاور تا خود
». «را از این بچه ها بخرم

بلال، با عجله رفت و با هشت گردو برگشت . پیامبر،
هشت گردو را بین بچه ها تقسیم کردند و بدین ترتیب،
خود را از دست بچه ها رها کردند و به همراه بلال، به
راهشان ادامه دادند . در راه، پیامبر، رو به بلال کردند و
به مزاح گفتند: «خدا برادرم، یوسف صدیق را رحمت
کند . او را به مقداری پول بی ارزش فروختند و مرا نیز
49 به هشت گردو معامله کردند».

... هر که خرما را با هسته خورده

روزی پیامبر و حضرت علی(ع) کنار هم خرما می خوردند. پیامبر(ص) هر خرمایی را که می خورد، به آرامی، هسته اش را نزد هسته های علی(ع) می گذاشتند. هنگامی که از خوردن خرما دست کشیدند، همه هسته ها جلوی حضرت علی(ع) بود. پیامبر در این موقع، رو به حضرت علی(ع) کردند و فرمودند: «ای علی! بسیار می خوری». حضرت علی(ع) در جواب پیامبر فرمودند: «آن که خرما را با هسته خورده است،⁵⁰ پرخورتر است».

می دانستم عسل دوست دارید

نُعیمان، یکی از یاران با وفای پیامبر بود. او مردی شوخ طبع و بسیار خنده رو بود. روزی نُعیمان از بازار می گذشت که چشمش به بادیه نشینی افتاد که عسل می

⁵⁰ الخزائن، ملا احمد نراقی (نقل از: 1001 داستان از زندگانی امام علی(ع)، محمد رضا رمزی اوحدی، انتشارات سعید نوین).

فروخت . نعیمان، آن مرد را با غسلش به خانه پیامبر برد
و غسل را از آن مرد گرفت و به یکی از خادمان پیامبر
داد تا آن را به پیامبر برسانند و به مرد نیز گفت که منتظر
باشد تا پولش را بگیرد.

پیامبر(ص) چنان اندیشید که نعیمان، غسل را به عنوان
هدیه آورده است. بعد از مدتی که گذشت، بادیه نشین،
در خانه پیامبر را زد و گفت : « اگر پول آن را ندارید،
غسل مرا بدهید ». همین که پیامبر، متوجه شدند که
ظرف غسل هدیه نبوده است، فوراً پول آن را به مرد
دادند . بعد که نعیمان، خدمت پیامبر رسید، پیامبر به او
«فرمودند : « چه چیز باعث انجام دادن این کار شد؟

نعیمان در جواب گفت : « می دانستم که غسل دوست
دارید، به همین خاطر، آن مرد را با غسلش به خانه شما
راهنمایی کردم ». سپس حضرت به او خندیدند و چیزی
به او نگفتند و بعدها گهگاه نعیمان را که می دیدند، به
شوخی می گفتند : « آن بادیه نشین کجاست تا پول

هدیه اش را از ما بگیرد؟»، یا می فرمودند: «نعمان! کاش بادیه نشینی می آمد و ما را با سخنش شاد می کرد!»⁵¹

پیرها به بهشت نمی روند

پیامبر(ص) به پیرزنی که درباره بهشت از آن حضرت می پرسید، فرمود: «پیرزنان به بهشت نمی روند». بلال، آن پیرزن را گریان دید و به پیامبر، خبر داد. پیامبر فرمود: «بلال! سیاهان هم به بهشت نمی روند». بلال هم در بیرون مجلس پیامبر و در کنار آن پیرزن، به گریه نشست. عباس عموی پیامبر، خبر داد. پیامبر فرمود: «عمو جان! پیر مردها هم به بهشت نمی روند؛ اما بمان تا بشارت بدهم». سپس آن دو را هم فرا خواند و فرمود: «خداوند، پیر زنان و پیرمردان و سیاهان را به زیباترین

⁵¹ بحار الأنوار، ج 16، ص 294.

شکل، برمی انگیزد و اینان جوان و نورانی می شوند و⁵² آن گاه، به بهشت، وارد می گردند».

... همان که کله ای در چشمش هست

بانویی به خدمت پیامبر خدا رسید . پیامبر از او سؤال کرد که همسر کدام یک از مسلمانان است . زن، پاسخ داد که : فلان کس . پیامبر پرسید : «همان که سفیدی ای در چشمش هست؟». زن، برافروخته پاسخ داد : نه، ای پیامبر خدا ! چشم همسر من سالم است . پیامبر خندید و فرمود : « چرا رنجیده شدی؟ مگر کسی هست⁵⁴ که در چشمش سفیدی نباشد؟»⁵³.

جوان گفت خب قصاص کند!

یک روایت یا شاید داستانی از پیامبر(ص) است؛ مردی به نام «خالد» زن جوانی را در کوچه‌های مدینه دید و از

⁵² همان، ص 297.

⁵³ <https://hawzah.net/fa/Magazine/View/3881/5522/52582>

⁵⁴ همان، ص 296

سر هوس و شهوت، به زور او را گرفت و بوسید. زن، ناراحت و خشمگین خدمت پیامبر (ص) رسید و به خاطر این ماجرا، از خالد شکایت کرد. رسول خدا (ص) کسی را به دنبال خالد فرستاد. وقتی آمد، پیامبر حقیقت را از وی جویا شد. خالد به گناه خود اعتراف کرد و سپس گفت: «اگر زن می خواهد قصاص کند حرفی نیست، بیاید قصاص کند (و او هم مرا ببوسد).» از حرف خنده دار خالد، پیامبر و یارانش به خنده افتادند. آن گاه حضرت رو به خالد کرد و فرمود: «آیا دیگر این کار را نمی کنی؟» خالد عرض کرد: «نه، به خدا قسم دیگر این کار را نمی کنم ای رسول خدا» و به این تعهد، پیامبر خالد را بخشید.^{۵۵}

^{۵۵} ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، مناقب آل اُبی طالب علیهم السلام، ج 1، ص 149، انتشارات علامه، قم، چاپ اول، 1379ق.